



تحلیلی بر ارتباط فرهنگ و علوم روان‌شناختی

دکتر مهدی تهرانی دوست^۱

گروه روان‌پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران

هدف اصلی مقاله حاضر، بررسی ارتباط و تأثیرپذیری علوم روان‌شناختی از فرهنگ می‌باشد. ابتدا، فرهنگ و عناصر اصلی فرهنگ، که از یک طرف نگرش کلی به جهان است و از طرف دیگر، ارزش‌ها و آداب و رسوم می‌باشد، مورد بحث قرار می‌گیرد. سپس با توجه به روش‌شناسی علوم تجربی، دو مرحله کشف تئوری‌ها و داوری درباره آنها مورد توجه قرار می‌گیرد و درباره اینکه فرهنگ در کدام مرحله می‌تواند تأثیرگذار باشد، بحث می‌شود. با توجه به اینکه روان‌شناسی نیز از روش تجربی بهره می‌گیرد، درباره تأثیر فرهنگ بر آن در این دو مرحله بحث می‌گردد. با توجه به روش‌شناسی مورد استفاده در روان‌شناسی، عناصر فرهنگ که در ذهن محقق تبلور می‌یابد، می‌تواند در مرحله کشف و خلق تئوری‌ها تأثیرگذار باشد و مشخص کند که دانشمند در چه حوزه‌ای می‌تواند مطالعه کند، ولی در مرحله داوری، فقط روش تجربی است که توانایی ارزیابی تئوری‌ها را دارد. از این رو، روان‌شناسی در هر فرهنگ می‌تواند به مسائل خاص همان فرهنگ بپردازد، ولی روش این مطالعه، تجربی است و در این صورت می‌تواند برای دیگر افراد نیز قابل فهم باشد.

فرهنگ و علوم تجربی

یکی از مسائلی که در علوم روان‌شناسی مطرح می‌شود، این است که این علم از فرهنگ دانشمند تأثیر می‌گیرد و در این صورت نمی‌تواند بی‌طرف باشد، در حالی که علوم تجربی دیگر چنین نیستند و مستقل از ذهنیات دانشمند تولید می‌شوند و رشد می‌یابند. بر این اساس، به تعداد فرهنگ‌ها، علم روان‌شناسی خواهد بود و هر فرهنگی، برای خود، علوم روان‌شناختی خاصی خواهد داشت و به این ترتیب تجربی بودن آن مورد سؤال خواهد بود، زیرا یکی از ویژگی‌های علوم تجربی، عمومی بودن آنها و تعلق نداشتن به فرهنگ خاصی می‌باشد؛ به گونه‌ای که برای همه انسان‌ها، در تمام فرهنگ‌ها، قابل فهم باشد. اگر این گونه به روان‌شناسی و علوم مرتبط با آن بنگریم، در این صورت، باید راه دیگری برای علمی و تجربی بودن آنها پیدا کنیم.

یکی از مسایل مطرح در فلسفه علوم روان‌شناختی این است که چون علوم روان‌شناختی با پدیده‌ای به نام انسان و حالات روانی و ذهنی او سروکار دارند، از فرهنگ و جامعه‌ای که این علوم در آن تولید می‌شوند و رشد می‌یابند متأثر می‌گردند، در حالی که علوم تجربی چنین خصوصیتی ندارند. این مسئله، تجربی بودن روان‌شناسی و علوم مرتبط با آن را مورد تردید قرار می‌دهد. در این نوشتار، سعی بر این است که چگونگی تأثیر فرهنگ بر علوم روان‌شناختی تحلیل و ارزیابی شود و درباره اینکه آیا چنین تأثیری می‌تواند تجربی بودن این علوم را نقض کند یا خیر بحث خواهد شد.

^۱ نشانی تماس: تهران، خیابان کارگر جنوبی، بیمارستان روزبه



برای ارزیابی و حل این مشکل، ابتدا، چگونگی تأثیر فرهنگ را بر ذهن دانشمندان بررسی می‌کنیم.

برای فرهنگ، تعاریف گوناگونی ارائه شده است، اما آنچه به طور مشترک در تمام آنها به چشم می‌خورد این است که: «فرهنگ مجموعه‌ای از محصولات هنری، آداب و رسوم و ارزش‌ها و اخلاقیات و عقاید انسان‌ها می‌باشد.» دو عنصر مهم در فرهنگ عبارت است از: جهان‌بینی یا نگرش کلی به جهان و ارزش‌ها و اخلاقیات فرد یا جامعه. نگرش کلی به جهان، در واقع فلسفه‌ای است که هر فرد برای توجیه پدیده‌های جهان هستی در نظر می‌گیرد. و ارزش‌ها همان بایدها و نبایدها و آداب و رسوم عملی است که می‌تواند در هر فرهنگ و مذهب متفاوت از دیگری باشد. تأثیر فرهنگ را می‌توان در این دو بخش بررسی کرد. در مورد اثرگذاری جهان‌بینی دانشمند بر یافته‌های علمی وی، این سؤال مهم مطرح می‌شود که آیا علوم تجربی مستقل از جهان‌بینی و نگرش‌های کلی دانشمند می‌باشند یا خیر؟

پوزیتیویست‌های پیشین معتقدند که علوم تجربی، حاصل تجربه واقعیت‌های بیرون از ذهن دانشمند هستند (پوپر، ۱۹۵۹/۱۳۷۰) و جهان‌بینی و فلسفه دانشمند به هیچ وجه در آنها تأثیری ندارد و این یکی از موفقیت‌های علوم تجربی است که خود را از فرهنگ و فلسفه مستقل کرده است. از طرف دیگر، پوزیتیویست‌ها اعتقاد دارند که علوم روان‌شناختی را تا زمانی که وابسته به فرهنگ هستند، نمی‌توان تجربی دانست، زیرا وابسته به ذهن دانشمند خواهند بود.

حال این سؤال مطرح است که آیا علوم تجربی واقعا از فرهنگ دانشمند متأثر نیستند؟ با دقت در این علوم، مشاهده می‌کنیم که این یافته‌ها نیز به گونه‌ای از الگوها و فلسفه‌ای که دانشمندان برای خود اختیار کرده‌اند، تأثیر می‌گیرند و علوم تجربی نیز با توجه به اینکه در هر زمان چه مسائلی ارزش تحقیق دارند و یا چه پرسش‌هایی مطرح هستند، رشد می‌کنند (ایبان باربور، ۱۹۷۲/۱۳۶۲).

علوم تجربی به کمک مسائل فلسفی و جهان‌بینی حاکم بر زمان خود تولید می‌شوند و رشد می‌یابند (برت، ۱۹۳۰/۱۳۷۴)، زیرا:

اولاً: همه قضایای علمی به وسیله زبان ارائه می‌گردند و زبان خود ساختاری فلسفی دارد و بر جهان‌بینی هر دوره‌ای استوار است (لازی، ۱۹۸۰/۱۳۶۲). نامگذاری‌هایی که در زبان وجود دارد، حکایت از نوعی طبقه‌بندی می‌کند که خود برخاسته از نوعی نگرش به جهان است (راین، ۱۹۷۰/۱۳۶۷). مفاهیمی مثل هستی و نیستی، درست و غلط، نتیجه، علت و معلول و ... همه مفاهیمی هستند که خود از علوم تجربی به دست نیامده‌اند، ولی هر دانشمند تجربی ناگزیر به استفاده از آنها می‌باشد و باید تئوری‌های خود را با استفاده از این مفاهیم ارائه نماید. زبان، یکی از مهم‌ترین تجلیگاه‌های جهان‌بینی و فرهنگ هر دوره است و علم تجربی نیز با همین ابزار عرضه می‌شود. اگر بخواهیم فقط به داده‌های تجربی اکتفا کنیم، در این صورت سخن گفتن از اثر و نتیجه بی‌معنی است، زیرا این مفاهیم از تجربه حاصل نخواهند شد و دانشمند باید از قبل به چنین اصولی معتقد باشد، پس آن‌گاه شروع به تحقیق تجربی نماید.

ثانیاً: یک سری باورهایی در ذهن دانشمند وجود دارد که خود محصول تجربه نیست، بلکه زیربنای پژوهش‌های علمی را تشکیل می‌دهد و به قول کانت، اگر این اصول اولیه وجود نداشته باشد، تحقیقات تجربی شکل نخواهد گرفت (لازی، ۱۹۸۰/۱۳۶۲). نمونه‌هایی از این اصول عبارت‌اند از: فهم‌پذیری جهان، نظام‌مند بودن طبیعت، اصل یکنواختی و یک شکل بودن طبیعت در همه جا، قانون علت و معلول و ... این اصول، مبانی فکری دانشمند را تشکیل می‌دهد و وی بر اساس آنها، به تحقیق تجربی می‌پردازد و تئوری خود را بیان می‌کند (راین، ۱۹۷۰/۱۳۶۷). اگر دانشمند به فهم‌پذیری جهان یا اصل یکنواختی طبیعت قائل نباشد، در این صورت، با کشف قانونی نمی‌تواند ادعا کند که چیزی را از طبیعت کشف کرده است، زیرا ممکن است آنچه او یافته مربوط به همین جزء طبیعت باشد و قابل تعمیم به دیگر اجزا نباشد. در آن صورت دیگران نیز به سخنان او توجه نخواهند کرد و ارتباط علمی متوقف خواهد شد. بنابراین، دانشمند با قبول یک سری مبانی فکری و فلسفی، اقدام به کشف قوانین و تئوری‌ها و ارائه آنها به دیگران می‌کند و دیگران نیز با قبول همین اصول، تئوری‌های او را درک، قبول و یا رد می‌نمایند.



آن را تجربی دانست. از اشکالاتی که به این باور وارد شده، این است که از مشاهده موارد متعدد تجربی، به تنهایی و بدون استفاده از قوانینی فراتجربی، نمی‌توان یک قانون کلی علمی استنباط کرد. ایسن در واقع همان مشکل استقراسست (the problem of induction) که خود به بحثی مستقل نیاز دارد. آنچه فلسفه علم نوین بر آن تأکید می‌کند این است که روش علمی، در روش داوری خلاصه می‌شود و مقام گردآوری، روش خاصی ندارد (سروش، ۱۳۷۴). باید توجه داشت که در مرحله ابراز یک تئوری علمی ضرورتی ندارد که این تئوری از مشاهده مستقیم موارد متعدد حاصل شود. یک نظریه علمی می‌تواند به دلایل مختلف در ذهن دانشمند شکل گیرد و به قول پوپر، برای رسیدن به اندیشه‌های نو، هیچ دستور منطقی نمی‌توان تجویز کرد و هر کشفی به عنصری غیر تعقلی نیاز دارد (پوپر، ۱۹۵۹/۱۳۷۰).

آنچه یک تئوری را تجربی یا غیر تجربی می‌کند، داوری و قضاوت در مورد آن است که آیا با روش تجربی امکان‌پذیر است یا خیر. البته در زمینه داوری و قضاوت در مورد تئوری‌های تجربی نیز نظرات مختلفی وجود دارد، از جمله نظریه تحقیق‌پذیری که پوزیتیویست‌ها مطرح کرده‌اند. آنها معتقدند که تجربه می‌تواند تئوری‌ها را اثبات و محقق کند. به عبارت دیگر، می‌گویند که تئوری علمی باید به وسیله تجربه اثبات شود و تحقق آن به ثبوت برسد و گزاره‌ای از نظر علمی معنی دار است که از نظر تجربی اثبات‌پذیر باشد (پوپر، ۱۹۵۹/۱۳۷۰).

نظریه دیگری که در این خصوص مطرح شده، نظریه کارل پوپر انگلیسی، فیلسوف علم، است. او معتقد به اصل ابطال‌پذیری به وسیله تجربه می‌باشد؛ به این معنی که تئوری‌هایی تجربی خواهند بود که بتوان به وسیله تجربه آنها را ابطال کرد؛ یعنی با نشان دادن موارد نقض در واقعیت تجربی آن را ابطال کرد و اگر نظریه‌ای این توانایی را نداشته باشد، تجربی نخواهد بود. (بچتل، ۱۹۸۸؛ پوپر، ۱۹۶۳/۱۳۶۳). بنا به این نظر، حکم تبرئه هر تئوری همواره موقت است و به محض یافتن یک مورد نقض لغو می‌گردد (پوپر، ۱۹۵۹/۱۳۷۰). در واقع، روش صحیح علمی از نظر پوپر این است که یک نظریه به طور مستمر، در معرض ابطال است (لازی، ۱۹۸۰/۱۳۶۲). در حقیقت، بر اساس این نظریه، تجربه

ثالثاً: در هر عصر، تئوری‌ها و بینش‌هایی وجود دارد که خود به معنای دقیق کلمه تجربی نیستند، ولی راه را برای مطالعات علمی و تجربی باز می‌کنند (سروش، ۱۳۷۴). به عنوان مثال، نظریه تکاملی داروین که به معنای دقیق کلمه تجربی نیست، ولی منبعی برای انجام یک سری مطالعات و تحقیقات تجربی گردیده است. و یا دیدگاهی که انسان را یک موجود زیست‌شناختی می‌داند، در کنار بینشی که انسان را موجودی زیستی روانی، اجتماعی در نظر می‌گیرد. این نظریات خود فراتر از تجربه‌اند و منعکس کننده جهان‌بینی دانشمند و بر اساس همین دیدگاه‌هاست که دانشمندان به کاوش تجربی می‌پردازند. طبیعی است که بر اساس نظریه اول، تحقیقات تجربی در مورد انسان به حوزه خاصی محدود خواهد شد و آن محدوده‌ای است که علم فیزیولوژی و علم اعصاب، تحقیقات خود را در مورد انسان انجام می‌دهد. در حالی که بر پایه نظریه دوم، زمینه‌های دیگری مورد مطالعه قرار خواهند گرفت که به طور قطع فراتر از محدوده قبل خواهد بود و وجوه دیگر انسان، از جمله فکر، هیجان و ... را از دیدگاه روان‌شناسی در برمی‌گیرد که هر یک می‌تواند از نظر تجربی و علمی مورد ارزیابی قرار گیرد و واقعیاتی را منعکس نماید. البته در این خصوص، جهان‌بینی دانشمند منافاتی با تجربی بودن نتایج این مطالعات نخواهد داشت.

برای روشن شدن مطلب فوق، ذکر نکته‌ای در مورد مراحل ارائه یک تئوری تجربی ضروری است. در علم تجربی دو مرحله را می‌توان در نظر گرفت:

- ۱- مرحله کشف یا خلق تئوری‌ها (discovery)
 - ۲- مرحله قضاوت و داوری در مورد تئوری‌ها (justification) (پوپر، ۱۹۵۹/۱۳۷۰؛ سروش، ۱۳۶۶)
- پوزیتیویست‌های پیشین بر نقش تجربه در هر دو مرحله تأکید می‌کردند (سروش، ۱۳۷۴، بچتل، ۱۹۸۸) و معتقد بودند که نظریه‌ای تجربی است که به طور کامل در مرحله کشف و گردآوری، از تجربه کمک بگیرد و فقط تصورات یا مفاهیمی را علمی یا مجاز می‌شمرند که برگرفته از تجربه باشد (پوپر، ۱۹۵۹/۱۳۷۰). بر اساس این نظریه، خلق تئوری‌ها فقط بر مشاهده موارد متعدد تجربی استوار می‌باشد، در غیر این صورت، نمی‌توان



فلسفی است که معتقد است فعالیت‌های روانی انسان همان رفتار است و در صدد توضیح اصطلاحات شایع روانی، بدون استفاده از وجودی جداگانه به نام جوهر روانی، است (بچتل، ۱۹۸۸؛ تهرانی‌دوست، ۱۳۷۸؛ هریس، ۱۹۹۳؛ هیل، ۲۰۰۲). از طرف دیگر، رفتارگرایی روان‌شناختی یک روش تحقیق تجربی، برای کشف قوانین حاکم بر رفتار انسان یا حیوانات است و با اصطلاحات محرک و پاسخ و شرطی شدن سروکار دارد (بچتل، ۱۹۸۸؛ تهرانی‌دوست، ۱۳۷۸؛ هیل، ۲۰۰۲). اگرچه رفتارگرایی فلسفی، انگیزه تحقیق تجربی در زمینه رفتار انسان‌ها و کشف قوانین علمی مهمی در این زمینه شده است، ولی علمی بودن این یافته‌ها به سبب استفاده از روش‌های تجربی می‌باشد و درستی یا نادرستی آنها از نظر تجربی، ارتباطی به دیدگاه رفتارگرایی فلسفی ندارد. بررسی این تفکر در مورد انسان به روشی دیگر نیاز خواهد داشت. بنابراین تفکرات فلسفی، هریک، راهی در مقابل پژوهش‌های علم قرار می‌دهند که قدم گذاشتن در این راه به کمک تجربه میسر خواهد بود و نتایج این تحقیقات نیز در محدوده علوم تجربی می‌شود و بررسی آنها نیز با داوری تجربه است و نمی‌توان با بررسی و نقد فلسفه‌ای که منشأ این مطالعات است، به ارزیابی نتایج آنها پرداخت.

به این ترتیب می‌بینیم که هر دانشمندی به کمک نگرش کلی خود به جهان، مسائل خاصی را انتخاب می‌کند و مطالعات تجربی خود را بر پایه آنها انجام می‌دهد و در نهایت به فرضیه‌هایی دست می‌یابد که ارزیابی آنها با تجربه خواهد بود. به عبارت دیگر، دیدگاه‌های فلسفی هر محقق که جزئی از فرهنگ وی را تشکیل می‌دهد، می‌تواند مواد اولیه کاوش علمی را فراهم آورد و همچنین در خلق تئوری‌های دانشمند تأثیر بگذارد، اما در مرحله بعد، این روش تجربی است که داده‌ها و فرضیات را ارزیابی خواهد کرد. بنابراین می‌توان انتظار داشت که با تغییر اندیشه‌های فلسفی حاکم بر ذهن محققان، علم چهره دیگری به خود بگیرد و مسائل دیگری را به تحقیق بکشانند. ولی باید توجه داشت که این مبانی فکری، روش تجربی علم را از او نمی‌گیرند.

توان اثبات چیزی را ندارد و در واقع مسیر علم از حدس‌ها و ابطال‌ها گذر می‌کند (پوپر، ۱۳۶۳/۱۹۶۳). به عبارت دیگر، دانشمند در ابتدا تئوری خود را که می‌تواند بر اساس حدس باشد، عرضه می‌کند. (البته این حدس، نتایج تحقیقات پیشین است)، آن گاه به کاوش تجربی دست خواهد زد که ببیند آیا این تحقیق، تئوری او را تایید یا ابطال می‌کند؟ البته این بحث نیز نیاز به تبیین بیشتری دارد که هدف اصلی این مقاله نمی‌باشد.

تبیین‌های علمی ابتدا از تئوری شروع می‌شود و این گونه نیست که همواره، مشاهدات تجربی، ما را به یک فرضیه برساند. بنابراین ما می‌بایست دو مرحله خلق تئوری‌های علمی و قضاوت در مورد تجربی بودن آنها را از یکدیگر تفکیک کنیم. در مرحله خلق تئوری، مشاهده موارد متعدد تجربی ضرورت ندارد و یک فرضیه به هر شکلی می‌تواند مطرح شود. در مرحله قضاوت است که روش‌های علمی باید تجربی بودن آن را تبیین کند و مشخص نماید که آیا این تئوری در صحنه تجربه و علم می‌تواند ایستادگی کند یا نه.

با توجه به این مطلب باید گفت که نگرش کلی دانشمند به جهان (که جزئی از فرهنگ وی است)، در مرحله کشف و خلق تئوری‌های علمی تأثیرگذار خواهد بود. به این معنی که این نگرش برای دانشمند مشخص می‌کند که در چه حوزه‌ای به کاوش تجربی بپردازد و تئوری‌های خود را مطرح نماید. پس از آن، روش‌های تجربی خاص هر علم، ارزیابی فرضیه‌های مطرح شده را به عهده خواهد داشت و می‌تواند مشخص کند که از نظر علم تجربی، تئوری مطرح شده درست است یا نادرست.

این سایه گسترده جهانی‌بینی، در علوم انسانی و روان‌شناختی به مراتب بیشتر خود را نشان خواهد داد. دیدگاه‌های مختلف درباره انسان، خود مبنایی برای پژوهش در زمینه‌های مختلف این حوزه خواهد بود. البته نتایج مطالعات تجربی که بر این اساس به دست می‌آید، فقط با ارزیابی روش‌های علمی استفاده شده در این تحقیقات قابل بررسی خواهد بود. دیدگاه فلسفی در مورد انسان می‌تواند شروع یک سری تحقیقات تجربی باشد که نتایج آنها، جداگانه، قابل ارزیابی است و نقد آنها ارتباطی به تفکر حاکم بر آن مطالعات ندارد. به عنوان مثال، رفتارگرایی فلسفی یک نگرش



تأثیر ارزش‌ها بر مطالعات روان‌شناختی

همان‌طور که پیشتر اشاره شد، بخشی از فرهنگ هر جامعه را ارزش‌ها و آداب و رسوم خاصی تشکیل می‌دهد که در هر فرهنگ می‌تواند متفاوت باشد. در مورد تأثیر این بخش از فرهنگ بر تحقیقات روان‌شناختی، باید گفت که این ارزش‌ها و آداب و رسوم نیز می‌توانند مسائل خاصی را برای محقق علوم روانی و رفتاری مطرح نمایند تا او در حوزه آنها به کاوش تجربی بپردازد. در واقع، این ارزش‌ها می‌توانند سؤال‌ها و فرضیه‌های در ذهن محقق ایجاد نمایند. در مرحله بعد، این فرضیه‌ها باید به کمک روش تجربی معمول در علوم روان‌شناختی، مورد ارزیابی و بررسی قرار گیرند و آن‌گاه نتایج این مطالعات می‌تواند برای افرادی که در جوامع دیگر زندگی می‌کنند، قابل فهم باشد. به عنوان مثال، مسائل مذهبی و آداب عبادی هر مذهب می‌تواند به عنوان یک مسئله در علم روان‌شناسی مورد تحقیق قرار گیرد و یا شیوه‌های فرزندپروری در جوامع می‌تواند متفاوت باشد که ممکن است نتایج متفاوتی نیز به دنبال داشته باشد؛ اما همه آنها می‌تواند به کمک روش تجربی متداول در علوم روان‌شناختی، مورد بررسی قرار گیرد.

به این ترتیب می‌توان انتظار داشت علوم روان‌شناختی در جوامع مختلف، مسائل متفاوتی را پی‌گیرند و به تحقیق در آنها بپردازند، زیرا این بخش فرهنگ در ارتباط با نیازهای انسان‌ها نیز می‌باشد که می‌تواند با توجه به فرهنگ هر جامعه متفاوت باشد. بخشی از علوم روان‌شناختی که به گونه‌ای با بررسی نیازها و مشکلات انسان‌ها در ارتباط می‌باشد، مسائل متفاوتی را در حوزه تحقیق خود وارد خواهند کرد. البته این مسئله با تجربی بودن این علوم منافات ندارد، زیرا ارزش‌ها که بخشی از فرهنگ را تشکیل می‌دهند، در مرحله خلق سؤال و فرضیه دخالت دارند و در مرحله بعد، با روش تجربی خاص این علوم باید به ارزیابی و قضاوت در مورد درستی یا نادرستی آن پرداخت. البته نتایج این مطالعات تجربی، فقط پاسخگوی همان سؤال خواهند بود و نمی‌توانند ارزش‌ها و فرهنگ جامعه را نقد و بررسی کنند، زیرا فرهنگ هر جامعه با روشی خاص به دست آمده و بر اصولی بنا شده که با بررسی همان روش می‌توان به ارزیابی آن پرداخت، که این روش لزوماً تجربی نیست و ممکن است نیازمند شیوه‌های دیگر بررسی و

تحقیق باشد.

بنابراین علوم روان‌شناختی از یک طرف می‌تواند از فرهنگ دانشمند یا جامعه تأثیر بگیرند که این تأثیرپذیری در مقام گردآوری و خلق تئوری‌ها می‌باشد. از طرف دیگر این علوم تجربی بودن و عینی بودن خود را نیز حفظ خواهند کرد که این مسئله در مقام داوری و قضاوت تجربه در مورد آنهاست و این دو مرحله به هیچ وجه منافاتی با هم ندارند (سروش، ۱۳۶۶).

یک علم روان‌شناسی یا چند علم روان‌شناسی؟

یکی از مسائلی که در این خصوص باید توجه داشت این است که، تأثیر فرهنگ بر علوم روان‌شناختی بدین معنی نیست که هر فرهنگ و جامعه‌ای علم روان‌شناسی خاص خود را داشته باشد که به کلی متفاوت از این علم در جوامع دیگر باشد. آنچه مطرح گردید این است که برخی از مسائل این علوم می‌تواند متأثر از فرهنگ باشد؛ یعنی فرهنگ، برای تحقیقات روان‌شناسی در این خصوص، مواد خاصی فراهم کرده است که قطعاً این مسائل و نتایج آن به این فرهنگ مربوط خواهد بود، ولی مسلماً در علوم روان‌شناختی مسائلی مطرح است که در جوامع مختلف مشترک و قابل فهم است و همه افراد با فرهنگ‌های مختلف می‌توانند از آن بهره ببرند. با استفاده از این مسائل مشترک است که محقق می‌تواند سؤال‌های مربوط به جامعه و فرهنگ خود را مطرح و آنها را بررسی نماید.

اگر بین مسائل مطرح شده در علوم روان‌شناختی، در فرهنگ‌های مختلف، هیچ اشتراکی نباشد، آن‌گاه برای فهم مطالب علمی در این خصوص زبان مشترکی وجود نخواهد داشت و هر آنچه در روان‌شناسی برخاسته از جامعه‌ای مطرح می‌شود، به هیچ وجه قابل فهم و استفاده برای دیگر جوامع نخواهد بود. از طرف دیگر، اگر فرهنگ را این‌گونه بر تمام مسائل روان‌شناسی مؤثر بدانیم، آن‌گاه این مسئله مطرح خواهد شد که در جامعه‌ای با یک فرهنگ مشترک نیز ما می‌توانیم خرده فرهنگ‌های مختلف پیدا کنیم و حتی برای هر فرد یک فرهنگ خاص قابل تصور خواهد بود. در این صورت، هر محقق با توجه به فرهنگ خاص خود، علم روان‌شناسی خاصی نیز برای خود خواهد داشت و حتی این مسئله به علوم تجربی دیگر نیز قابل تعمیم خواهد بود، زیرا



نادرستی آن ارزیابی شود (سروش، ۱۳۶۶). بدین ترتیب، اگرچه فرهنگ هر جامعه و حتی هر فرد می‌تواند در دریافت‌های درونی او تأثیرگذار باشد، ولی این یافته‌ها به تنهایی علم روان‌شناسی را تشکیل نمی‌دهند. بنابراین می‌توان انتظار داشت که در هر جامعه با توجه به فرهنگ خاص آن، مسائلی مورد توجه محقق قرار گیرد که متفاوت از مسائل انتخاب شده دانشمند دیگر باشد، ولی با کمک روش تجربی و داوری تجربه است که می‌توان آنها را قانونمند کرد و به دیگران ارائه داد. به عبارت دیگر، محقق می‌تواند عناصر فرهنگی را شناسایی و به کمک روش تجربی آنها را قانونمند نماید تا دیگران نیز به وجود آنها پی ببرند.

- نکته دیگر اینکه اگر قرار باشد انسان‌ها برای دستیابی به مسائل روان‌شناسی، فقط از روش درون‌نگری استفاده نمایند و تنها با نگاه به درون خود قادر به درک این حالات باشند، در آن صورت دیگر نمی‌توان ادعا کرد که حالات روانی دیگر انسان‌ها را می‌توان شناسایی کرد و حتی ارتباط زبانی بین انسان‌ها نیز با مشکل مواجه خواهد شد، زیرا با این پیش فرض، هر فرد فقط می‌تواند حالات درونی و روانی خود را درک کند. در آن صورت، هر انسانی روان‌شناسی مخصوص به خود دارد که قابل تعمیم نخواهد بود و برای دیگران نیز قابل درک نیست (سروش، ۱۳۶۶). همچنین راهی نیز برای کشف خطای این یافته‌ها نخواهد بود، زیرا نمی‌توان به فردی نشان داد که آنچه او یافته باطل است. در حالی که ما می‌بینیم بسیاری از یافته‌های این علوم، برای همگان قابل استفاده است و در عمل با بهره گرفتن از این یافته‌های تجربی در حوزه روان‌شناسی و روان‌پزشکی، می‌توان حالات طبیعی روانی را از غیر طبیعی بازشناسی کرد و به درمان مشکلات روانی پرداخت.

- نکته دیگر اینکه روش درون‌نگری حتی در مقام گردآوری داده‌ها نیز همیشه نمی‌تواند ابزار مفید و مؤثری باشد. مثلاً برای کشف مشکلات روانی، منطقی نیست که فرد محقق چنین شرایطی را تجربه کند، آن‌گاه به بیان دریافت‌های درونی خود بپردازد، زیرا فردی که خود درگیر

همان‌طور که دیدیم همه علوم تجربی به گونه‌ای از فرهنگ دانشمند متأثر خواهند شد. بدین ترتیب هر فرد علم خاص خود را خواهد داشت که قابل فهم برای دیگران نخواهد بود؛ چرا که فرهنگ او با بقیه تفاوت دارد. در حالی که در واقعیت امر چنین نیست و هر یک از ما می‌توانیم علوم کشف شده به وسیله دیگران را بفهمیم و از آنها استفاده نماییم، در غیر این صورت، نسی‌گرایی و شکاکیت فضای علوم را در بر خواهد گرفت.

روش درون‌نگری و روان‌شناسی

یکی دیگر از مسائلی که در فلسفه علوم روان‌شناسی مطرح می‌شود این است که چون این علوم حالات درونی انسان‌ها را توصیف می‌کنند، پس محقق این رشته برای درک این حالات و تبیین آنها، باید به درون خود مراجعه کند و حالات روانی خود را دریابد و آن‌گاه به توصیف آنها بپردازد. به عبارت دیگر، درون‌نگری (introspection) یکی از ابزارهای کشف قوانین حاکم بر روان انسان‌هاست. واضح است که مسائل فرهنگی می‌تواند در درک محقق از حالات درونی خود تأثیر بگذارد و به این ترتیب، هر فردی با فرهنگ خاص، درک خاصی از مسائل روانی خواهد داشت. با وجود چنین ابزاری در علوم روان‌شناسی، هر فرهنگی روان‌شناسی ویژه‌ای خواهد داشت که قابل تعمیم به فرهنگ‌های دیگر نخواهد بود. در بررسی نظریه فوق توجه به چند نکته ضروری است:

- اگرچه محقق علوم روان‌شناسی می‌تواند از روش درون‌نگری استفاده کند، اما همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، این روش فقط در مقام گردآوری داده‌ها و مطرح کردن یک فرضیه می‌تواند مؤثر باشد، در حالی که آنچه علم را تجربی می‌کند، قضاوت تجربه درباره آن است. یعنی تا هنگامی که روش علم تجربی درباره آن نظریه داوری نکرده است، به عنوان یک یافته روان‌شناسی تجربی قبول نخواهد شد و فقط می‌تواند در مقام یک حدس مورد استفاده قرار گیرد. به عبارت دیگر، یافته‌های یک محقق بسا روش درون‌نگری، آن‌گاه برای دیگران قابل فهم خواهد بود و می‌تواند تعمیم یابد که به روش تجربی آزموده و درستی یا



نورت و ایتهده» آن را مغالطه «واقعیت بد جا افتاده» نامیده است. گاهی در روان‌شناسی چنین برداشت نادرستی نیز به وقوع می‌پیوندد که محققى که در زمینه رفتار انسان‌ها مطالعه می‌کند (رفتار گرایان) و یا دانشمندی که فقط در زمینه مغز و وقایع رخ داده در مغز به هنگام حالات روانی (محقق علم اعصاب) به تحقیق می‌پردازد، هر یک، به نوعی انسان را فقط مجموعه‌ای از رفتارها و یا فقط مجموعه‌ای از سلول‌های عصبی و واکنش‌های شیمیایی بدانند. واضح است که برقرار کردن تساوی بین این یافته‌های تجربی و انسان، یک برداشت فلسفی و غیر تجربی است که دانش روان‌شناسی را یارای پاسخ دادن به آن نیست. آنچه این تئوری‌ها می‌توانند بیان کنند، این است که بخشی از انسان و روان انسان می‌تواند با چنین یافته‌هایی توجیه شود، ولی ادعای توجیه تمامیت انسان با این یافته‌ها، مغالطه‌ای بیش نیست (تهرانی‌دوست، ۱۳۷۸).

بنابراین، صاحبان فرهنگ باید متوجه باشند که روان‌شناسی جای انسان معرفی شده به وسیله فرهنگ را تنگ نمی‌کند و محققان علوم روانی نیز باید مراقب باشند که گرفتار این مغالطه نشوند که پرداختن به جنبه‌ای از انسان را مساوی یافتن کل انسان بگیرند.

نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه بیان شد، روان‌شناسی به عنوان یک دانش تجربی، همانند دیگر علوم تجربی، برای کاوش در امور مربوط به روان انسان، از روش علمی بهره می‌گیرد. اگرچه این علم همچون دیگر علوم، از فرهنگ حاکم بر ذهن دانشمندان متأثر می‌گردد و این تأثیرپذیری در روان‌شناسی بیشتر از سایر علوم است، این امر آن را از تجربی بودن خارج نمی‌کند، زیرا عناصر مربوط به فرهنگ، از جمله نگرش به جهان و ارزش‌ها و آداب و رسوم در مرحله کشف تئوری‌های علمی مؤثر خواهند بود. به این معنی که راه تحقیق را برای دانشمند باز می‌کنند و به او نشان می‌دهند که در چه زمینه‌ای کاوش نماید و در مرحله بعد، روش‌های تجربی یافته‌های محقق را مورد ارزیابی و قضاوت قرار می‌دهند و درستی یا نادرستی آنها را نشان خواهند داد. البته تأثیرپذیری علوم روان‌شناختی از فرهنگ به گونه‌ای نیست که هر فرهنگ و یا هر

مشکلات روانی است، فکر و شناخت او نیز متأثر از آن شرایط غیرطبیعی خواهد شد که به نوبه خود می‌تواند بر درک این حالات و بازگویی آنها تأثیر داشته باشد. همچنین می‌دانیم که در برخی مشکلات روانی، فرد مبتلا، به بیمار بودن خود نیز بصیرت ندارد، در حالی که دیگران با ارزیابی رفتار و حالات او، غیر طبیعی بودن وی را درک می‌کنند. در واقع به دلیل همین مشکلات بود که روش‌های تجربی برای مطالعات روان‌شناسی مورد توجه قرار گرفت.

انسان‌شناسی در علوم روان‌شناختی

نکته دیگری که ذکر آن ضروری می‌باشد، این است که با توجه به روش تجربی که در مطالعات روان‌شناسی از آن استفاده می‌شود، در این گونه تحقیقات، محدودیت‌هایی خواهیم داشت. اگرچه دانش روان‌شناسی و علوم وابسته به آن در زمینه انسان و تغییر حالات روانی وی مطالعه می‌کنند، این بدان معنی نیست که تمام حوزه‌های مربوط به انسان مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرد. فرهنگ‌ها و مذاهب ممکن است تعریفی از انسان ارائه و بخش‌هایی از انسان را مورد توجه قرار دهند که به روش تجربی قابل بررسی نیست، زیرا روش‌های مورد توجه در فرهنگ و مذهب به تجربه محدود نمی‌باشد و از شیوه‌های دیگری نیز بهره گرفته می‌شود. از یک طرف باید توجه داشت که این مسئله ایرادی بر روان‌شناسی نیست، زیرا روش تحقیق در این علوم، روش خاصی است که به طور انتخابی و گزینشی فقط جنبه‌هایی از روان انسان را بررسی می‌کند که به طور قطع نمی‌تواند تمام حوزه‌های مربوط به انسان را یکجا بررسی نماید. از طرف دیگر، روان‌شناسی نیز باید توجه داشته باشد که یافته‌های این علم تمامیت انسان را مطرح نمی‌کند، زیرا در این علوم جنبه‌های خاص انسان مورد کاوش و تحقیق قرار گرفته است و نمی‌تواند ادعا کند که هر آنچه یافته، تمام آن چیزی است که در مورد انسان یافته شده است (تهرانی‌دوست، ۱۳۷۸). به طور کلی، یکی از ویژگی‌های علوم تجربی این است که به طور گزینشی به جنبه‌ای از یک پدیده می‌پردازد و نمی‌تواند کل آن پدیده را بررسی نماید. این ادعا که با یافتن گوشه‌ای از پدیده‌ای به نام انسان، تمام آن یافته شده است، همان مغالطه‌ای است که «آلفرد



نکته آخر اینکه لازم نیست تمام جنبه‌های انسان که مورد توجه است و در فرهنگ‌ها از آن بحث می‌شود، به کاوش تجربی روان‌شناسی درآید و روان‌شناسی نیز مدعی نیست که تمام جنبه‌های انسان را می‌تواند با تحقیق تجربی دریابد.

انسان، علم روان‌شناسی خاص خود داشته باشد؛ که در این صورت، ارتباط علمی بین انسان‌ها و جوامع ممکن نخواهد بود و هر یک فقط می‌توانند به یافته‌های خود اعتماد نمایند و نتیجه مطالعات دیگران برای او ارزشی نخواهد داشت. واضح است که این نگرش، به شکاکیت مطلق در عرصه علوم منتهی خواهد شد.

منابع

- باربور، ا. (۱۹۷۲/۱۳۶۲). علم و دین (ترجمه ب. خرمشاهی). تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- برت، ا.ا. (۱۹۳۰/۱۳۷۴). مبادی ما بعد الطبیعی علوم نوین. (ترجمه ع. سروش)، تهران، علمی و فرهنگی.
- پوپر، ک. (۱۹۵۹/۱۳۷۰). منطق اکتشاف علمی (ترجمه ا. آرام). تهران: علمی و فرهنگی.
- پوپر، ک. (۱۹۶۳/۱۳۶۳). حدس و ابطال‌ها (ترجمه ا. آرام). تهران.
- تهرانی دوست، م. (۱۳۷۸). درآمدی بر فلسفه ذهن. تهران: زیتون.
- راین، آ. (۱۳۶۷). فلسفه علوم اجتماعی (ترجمه ع. سروش). تهران: علمی و فرهنگی.
- سروش، ع. (۱۳۶۶). تفرج صنع. تهران: سروش.
- سروش، ع. (۱۳۷۴). مقدمه، در مبادی ما بعد الطبیعی علوم نوین، (ترجمه ع. سروش). تهران، علمی و فرهنگی.
- لازی، ج. (۱۹۸۰/۱۳۶۲). درآمدی تاریخی به فلسفه علم (ترجمه ع. پایا). تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

Bechtel, W.(1988). *Philosophy of mind*. Hillsdale: Lawrence Erlbaum Associates.

Bechtel, W.(1988). *Philosophy of science*. Hillsdale: Lawrence Erlbaum Associates,

Harris, E.E.(1993). *The foundations of metaphysics in science*. New York Humanities Press.

Heil, J.(2002). *Philosophy of mind: A contemporary introduction*, London: Routledge.